

سروده یکم

آغاز سخن 1-102؛ دخت هوا بر دریا فرود می آید آنجا از باد و آب گشتم میگیرد و مادر آب می گردد 176-103؛ بطی بر زانوی مادر آب لانه میکند و تخمی چند می گذارد 212-177؛ تخم ها به آب درغلنیده و میشکنند و تکه های آنها زمین، آسمان، خورشید، ماه و ابرها را پدید می آورند 213-244؛ مادر آب شاخابه ها، تنگه ها، کناره ها، مغاکی ها و سنارهای دریا را می آفریند 280-245؛ *وَبِیْه مَوْبِیْنِ* از مادر آب زاییده می شود و زمانی دراز را در دریا می گذراند تا سرانجام به خشکی می رسد 281-344.

خواهشی است مرا در دل،	در جرگه مردمان بالان:
آرزویی است مرا در سر	سخنانی که گردآمده،
که می خواندم به سرخوانی سروده ها،	30 سروده هایی که ریشه گرفته،
که وامی داردم به سرایش چکامه ها،	از میان بند مرد پیر <i>وَبِیْه مَوْبِیْنِ*</i> ،
5 به ترنم ترانه های دودمان،	از ژرفنای دمگاه <i>ایلمارینین*</i> ،
به پیوستن حماسه های پیشینیان.	از برندگی تیغ <i>گریزپا*</i> ،
آب میشوند واژگانم در دهان،	از تیربُرِدِ کمان <i>یوئکاهابین*</i> ،
چکه چکه می بارند سخنان،	35 از گوشه و کنار خاک شمال*
هر سخن فروغالیده بر زبان،	از خلنگزارهای <i>کالوالا*</i> ،
10 می تراود تا سر دندان.	نغمه هایی که میخواند پدرم پیشتر
ای برادر، نازنین یاور،	هنگام تراشیدن دسته تیر؛
مهربان همبازی و غمخوار!	سروده هایی که می آموخت مرا مادر
خیز اینک به هم آوازی من،	40 گاه چرخاندن دوک در دستان،
به گشودن لب هامان به یک گفتار	چون بشیری بودم بر کف خان
15 در این دم تازه کردن دیدار،	خیزان و لوکان پیش پاهاشان،
هنگام به هم رسیدن از دو دیار!	کودکی شیر خشکیده بر پوز،
دریغا که نادر است دیدار،	بچه ای شیر ترشیده در تان.
دردا که همبری است دشوار	45 <i>نَه سامپو*</i> از ترانه کم می آورد
در این مرزهای پر مویه،	<i>نَه لوهی*</i> از فسون کننده واژگان:
20 بر این سرزمین های سیاه بخت شمال،	<i>سامپو</i> دیرینه شد در ترانه ها،
بگذار گره خورند دستهامان،	<i>لوهی</i> از دیده رفت در افسون ها،
بگذار در هم پیچند انگشتهامان*	گم زد <i>ویپونین*</i> در قصیده ها،
تا جز از بهترین نخوانیم،	50 <i>مُردلیمین کینین*</i> در زبان بندی ها.
تا جز بهترین را نَسْرابیم،	باز هم هست زین ترانه ها،
25 به رون نوازش گوش های دلبدان،	زین واژه های ویرا:
برای سیراب کردن تشنگان،	تاراج شده از کناره راه،
در میان جوانان رویان،	دستچین شده از خلنگزارها،

بازگشایم آیا در صندوق گفته ها، گیرم به دست آیا سر رشته کلام، بردارم آیا گره از کلافه خام؟ پس می آغازم با سرودی شیرین، می سرایم ترانه ای آهنگین با خوردن لته ای نان جوین، با سرکشیدن جرعه ای فوگان.	90	بُریده شده از درختزار تُتک، بَرکنده شده از میان نهاله ها، کوپه شده از بسودن سنبله ها، داس کن شده از سر جاده ها، یادگارِ زمانِ گاوِ تازیِ من، یادآورِ کودکی و ورزا و چَرا، بَر شوشه های به شیرینی شکر، بَر پهنه های به ارجمندی زَر، در پیِ مَشکی* گاوِ تیره فام، پا به پای چابک* چپار.	55
چه بیم اگر بوزه ام نرسید به دهان، با دهان خشک هم توانم خواند، با وَهنگی آب هم توانم سرود به رون شادی این شامگاهمان، بهر بزرگداشتِ این روزِ بی مانا، از پیِ فرخندگیِ فردا، برای بامدادی نو که میرسد از راه.	95	سرما قصبده ای برایم سرود، باران سروده ای چند نثارم نمود. آمد ترانه ای هَمَره باد، دیگری با دریا و بَر کولاک. پالانیند پرنندگان بر شمار ترانه ها افزودند شاخساران سخنان پر فسانه را.	60
* * * * نیوشیدم اینگونه داستانِ گفتنی را، شناختم اینسان چامه سرودنی را: در تنهایی به شبگیر میرسند شبهامان، در تنهایی برمی دمند سپیده هامان؛ در تنهایی زاده شد وَبینه موبین، پدیدار آمد آن گوسن جاودان از دُختی که بارش گرفت در میان، از مادرش، از ایلماتار*.	100	هر آنچه ترانه بود به هم تافتیم، از سخن ها کلافه ای ساختم. تافتِه را به پاکشَم فرو هشتم، کلافه را به سورتمه ام در آوردم؛ پاکش را به راه خانه پویاندم؛ سورتمه را به آهنگ جاش لُخشاندم؛ نهادم چُلک را در مالخانه* بَر پَر بار گنجانده در گنجه ای گرد و مسوار.	70
پویکی بود، دختِ هوا، زیباترین پیکرِ کیان. زیسته زمانِ دراز به دَرزگی، روزگار برده در همه دورانِ نوباوگی بر پهنه های دراز آهنگِ هوا، بر میادینِ هموارِ فضا. روزگارش به دلتنگی در گذار، زندگی اش در دلمردگی هموار، از گسسته پُشتی جاودان،	105	مانده دیری سروده هایم به سرما، در کُنج تاریکیِ نهان از دیده ها. وارهانم آیا واج را ز سرما، زدایم آیا فسردگی از ترانه ها، در آورم آیا صندوقچه را به کلبه ام، نشانم آیا گنجه را بر گوشه نِشامَنم، زیر بارانه ی بامِ آشنا، در سایه آسمانه جان افزا، بردارم آیا کوپله از گنجه ترانه ها،	75
	110		
	115		
			75

- 120 از آشن زبستنِ بی پایان
بر پهنه های دراز آهنگِ هوا،
بر هامونِ گسترده فضا.
تا سرانجام از فراز آمد به فرود،
سینه بر سینه خیزاب بسود،
- 125 بر رویه دریای پهناور،
بر زنده ز راه بیکران.
تندبادی وزیدن گرفت ناگهان،
بر شد از خاور یکی سخت توفان؛
کف به لبهای آب آورد،
- 130 بر پشته خیزاب نشانده کوهان،
باد ترزه را جنباند،
کولاک دخترک را راند،
دور دریای کیود،
گرد کوه های کفج آلود:
- 135 شد دختر از باد آستن،
اندرونه اش ز آب دریا آمون.
سخت و دردیاب شدش اشکم،
سفت و محکم شدش زهدان
برای هفتسند سال پشناپشت،
برای نه نسل مردمان؛
- 140 افسوس زایشی در کار نبود،
روینده دیده بر جهان نگشود.
مادر آب شد شناور بر آب.
آب ورزید رو به باختر، سوی خاور،
شد شناور به نیمروز، به شمال باختر،
رفت شناکانان به هر دامن جهان
با گرانباری شکم،
با درد جانسوز زایمان؛
- 145 افسوس زایشی در کار نبود،
روینده دیده بر جهان نگشود.
پس گریست خاموش و دل فگار؛
لب گشود بدین گفتار:
- "وای بر روزگار تو ای بیچاره،
کودکِ دریدر، ای آواره!
بنگر اکنون به کجا آمده ای:
هماره زیر هوا ویلان،
هر دم از تندبادی جنیان،
کولاک سوار به هر سو روان
در این دریاها بی پایان،
بر این آبکوه های خروشان!
وَه که خوشتر بود مرا
زیستن به دوشیزگی آندروا،
تا چنین آشفته و نزار
به مادری آب در گذار:
اینجا هستی ام سرد است،
لرزیدن از شجام مرا درد است،
اینجاست خانه ام خیزاب،
پیوسته شناورم در آب.
ای اوکو*، ایزد ایزدان،
ای نگهدار هوازیان!
هنگام نیاز بدینجا در آی،
به فریادرسی گذر کن زینجای!
دختر از گرفتاری وارهان،
آسوده دارش ز پیچ و تاب میان!
بنیز ، بیدرنگ به نزدش شو،
بشتاب، که نیست مگر تو را خواهان!"
- *
- اندک زمانی گذشت،
دمی شتابان برفت،
آمد بَطی، لکی تیزپار؛
آویخته بال، پرواز کنان
پی یافتن جایی برای کاشانه،
در جستجوی نشیمی بهر آشیانه.
پرید به باختر، پر زد به خاور،
پروازید به نیمروز، به شمال باختر.
- 180

185	اما نشیمی نیافت، ناچیزترین جا را هم، از پی کاشانه کردن، بهر آستان گزیدن	220	زینروی مادر آبها، مادر آبها، دخت هوا، احساس داغی کرد، احساس سوزشی بر پوست؛
190	پرپر زد، در جا پرید؛ سکالید ، با خود اندیشید: "شود آیا که باد را کنم کاشانه، که بر آژنگ سازم آشیانه؟	225	پنداشت ورز می است بر گردنایش، آتشی که می گدازد گروچه هایش، یکباره پس کشید زانو، پیکر خود را پیچاند:
195	آوه که باد کاشانه ام بر باد دهد، آژنگ هم آشیانه ام با خود برَد." این پسا مادر آبها، مادر آبها، دخت هوا، فرا داشت زانو از دریاب، برکشید شانه اش را ز سینه خیزاب از پی آشیانه بط،	230	تخمها فرو غالیدند به آب، ریختند در میان خیزاب؛ خاگها شکستند با آوای تراک، تار تار شدند همه آسینه ها. اما نه به پایاب رفتند تخم ها نه با آب درآمیختند پاره ها، دگر دیس شدند به بهین بوده ها. پدید آمد از هر پاره چیزی زیبا:
200	بهر بودباش مرغک جانان. آن بط، پرنده زیبان در جای پران، پرپر زنان، یافت گردنای مادر آب را بر پهنه دریای آبی فام؛	235	از پوسته زیرین تخم زمین فرودین؛ از پوسته زیرین تخم آسمان برین؛
205	پنداشتش پرندکی در آب که پرند تازه روییده بر آن، پروازان در جای پرزنان، فرود آمد بر سر زانو تا بر آن آشیانه ای سازد، تا تخم های زرین گذارد:	240	از زرده زبرسون تخم خورشید تابان؛ از اسپیده بالای تخم ماه پرتو افشان؛ از درخشندگی های خاک اختران آسمان؛ از تیرگی های آستینه ابرهای آونگان.
210	شش زرانود آسینه، هفتمی هم آهنینه.	245	* گشت زمانه فرابیش روان، گذشتند در پی هم سالیان، بود تازه خورشید هماره گدازان، ماه نوزاد پیوسته افروزان.
215	آنگاه نشست بر تخمها سر زانوی دخت به گرم کردن آنها. نشست یک روز و دو روز، نشست روز سوم را هم.		

- 250 آب ورزید همی مادر آبها،
مادر آبها، دخت هوا،
آندر آن آبهای آرام،
بر آژنگهای آرمیده در مه،
فرا روی روانی آب،
پشت سر پاکی آسمان.
- 255 تا سرانجام به سال نهم،
به دهم تابستان
سر خود را ز آب فرازانید،
کاکل آهسته بلند گردانید.
- 230 آنگاه شد به اندر گرفتن کار،
به انبودن آفریدگان
بر رویه دریای پهناور،
بر زنده ز راه بیکران.
- 265 آنجا که دستهایش گرداند،
دماغه ها را پدید آورد؛
آنجا که پای به پایاب رساند،
گودال ماهیان را کند؛
آنجا که آبسواران رها کرد،
مغاکیهای ژرف را گلندید.
- 270 پهلوهایش به خشکی سایید:
به هستی رسید کرانه های شنزار؛
پاهایش به خشکی مالید:
شد تخمریزگاه آزادماهیان آشکار؛
سرش به خشکی واگرفت:
آمدند شاخابه ها پدیدار.
- 275 آنگاه کناره را پشت سر نهاد،
شناور به دریای باز یله داد:
آبخست های کامه را کاشت،
رویاند آبخونماهایی پنهان
تا کشتیها را در هم شکنند،
تا به باد دهند سر ناویان.
- 280
- دیگر آبخست ها اندام یافته اند،
آبخوهای سنگی سر بر آورده اند،
ستونهای سپهر به پا گردیده اند،
خشکی ها و قاره ها نام گرفته اند،
سنگها همه پُر رخش و نگار،
لُهنه ها همه رخنه دار.
- 285 اما زاده نشده هنوز وینه موینن،
به دنیا نیامده افسونگر زمان.
بود وینه موینن پیر پایان
در گویک مادرشیبان
- 290 به سی تابستان،
به همان شمار هم زمستان
اندر آن آبهای آرام،
پس سکالید، با خود اندیشید،
چه کند، چگونه برد روزگار
در این بودباش تیره و تار،
در این تنگنای همچو دهار.
- 295 آنجا که نه هرگز ماه را دیده
نه به خورشید خیره گردیده.
زبان گشود به این سخنان،
به سخن درآمد بدین واژگان:
"مهتاب، وارهان، آفتاب، بگریزان،
ره بنما، آب پیکر مهربان
- 300 مرد را به ورای دروازه شگفتی ها،
به دیگر سوی مرز ناشناخته ها،
دور از این آشیانه کوچک،
دور از این بودباش تنگ!
راهی را به پایانه رهنمون باشید،
آدمیزاده را به میدان هستی رسانید
- 310 تا ماه را در آسمان بنگرد،
تا خورشید را بستاید،
تا هفت داوران را پژوهد،
تا دیده بر اختران دوزد!"

- 315 چون نه ماه به رهایی اش شتافت
نه خورشید به گریزش یاری رساند،
یافت روزگار خود را تیره و تار،
زندگی را بسی دشوار:
خود را به دروازه زندان کشاند
320 به یاری انگشت کھین،
استخوانی کلون در را چرخاند
با انگشتایه پای چپ؛
پشکلید با سر پنجه به آستان،
گذشت از دریواس با زانوان.
افتاد زانجا با دهان به دریاب،
325 فروغلتید با دست میان خیزاب؛
مرد خود را به دریا سپرد،
کاک به کولاک آمیخت.
پنج سالی را به آب آستان بُد،
330 سال پنج رفت، سال شش هم رفت،
گذشت سال هفت و رسید به هشت.
آن پسا به پای بر شد از دریا،
در دماغه ای ناآشنا،
بر خشکی بی دار و درخت.
335 هشت بر زمین گردنای زانوان،
کمر راست کرد به یاری بازوان.
برخاست به تماشای مهتاب،
به ستایش آفتاب،
به پژوهش هفت داوران،
340 به چشم گردانی اختران.
این بود هست آمدن وینه موین،
زایش رامشگر بی باک، نیای باستان
از دختی که بارش گرفت در میان،
از مادرش، از ایلِماتار.

توضیحات

سروده یکم

- 22 و 21 : دانستانسرایان فنلاندی در برابر هم نشسته، پنجه در پنجه یکدیگر افکنده و در آن حالت همخوانی میکرده اند.
- 31 Väinämöinen: دانای فنلاندی، افسون خوان بزرگ، و قهرمان اصلی کالوالا. میانند وینه موینن کنایه از صورت فلکی شکارگر یا جبار نیز میباشد.
- 32 Ilmarinen: آهنگر نخستین، مظهر نیروی کار مردم کالوالا و یار وینه موینن.
- 33 Kaukomieli: یکی از القاب لمین کینن است که ما اینجا آنرا با واژه گریز یا جایگزین کردیم. به توضیح 1:50 مراجعه شود.
- 34 Joukahainen: نوجوان سرزمین لاپ که وینه موینن را به آورد می خواند.
- 35 Pohjola: شمالی ترین نقطه فنلاند یا زیستگاه قوم لاپ. در کالوالا از این سرزمین با نامهای گوناگون همچون سرزمین یا آبادی تاریک شمال، سرزمین پسران و مردان لاپ، و یا دیار دل گسل ساریو یاد شده است.
- 36 Kaleva: نام نیای بزرگ مردم فنلاند و کالوالا نام اسطوره ای سرزمین فنلاند می باشد.
- 45 Sampo: ظرف جادویی که به دست ایلمارینن برای سرزمین شمال ساخته شد و برای آنها ثروت و شادی به ارمغان آورد. در اینکه سامپو دقیقا چیست به توضیح مشخصی در کالوالا بر نمیخوریم. چنین برمی آید که سامپو ظرفی است همانند پاتیلی واژگون با سه پایه و سه روزنه که از یکی پول، از دیگری گندم، و از سومی نمک بیرون می آید. نظر به اینکه لثروت برای سامپو از صفت Kirjakanto به معنای درپوشی پر از نقش و نگار استفاده کرده و ایلمارینن آهنگر یعنی سازنده سامپو، سازنده درپوش آسمان نیز خوانده شده، پس باید سامپو را مظهر آسمان و بخشندگیهایش و همچنین نمونه کوچک و زمینی آن دانست.
- 46 Louhi: زن فرمانروای سرزمین شمال و افسونگر نیرومند. در کالوالا لوهی با نامهای دیگری هم خوانده شده از جمله پیرزن گشاده دندان شمال. گشاده دندان تمثیلی است برای زنان افسونگر.
- 49 Antero Vipunen: شمن خفته در خاک و مظهر توانایی های جادوین.
- 50 Lemminkäinen: مرد ماجراجو و یار دوم وینه موینن. لمین کینن پسر لمپی است که در زبان فنلاندی معنای عشق زمینی را می دهد.
- 63 Muurikki: موریکی نامی برای گاو که ما اینجا به مشکلی برگرداندیم.
- 64 Kimmo: کیمو نام دیگری است برای گاو که ما اینجا به چابک برگرداندیم.
- 77 aitta: کلبه ای چوبین که آن را مجزا از ساختمانهای دیگر و معمولا بر بلندی میساختند. از مالخانه برای نگاهداری خوارکی ها و اشیاء گرانبها و همچنین به عنوان کارگاه استفاده میکردند.
- 110 Ilmatar: الهه هوا و آسمان؛ زاینده وینه موینن.
- 169 Ukko: پدر پیر آسمان و خدای خدایان (البته در باورهای پیش از مسیحیت فنلاند).